امام نقی در تهران

نوشته میم الف



مقدمه نویسنده

خدا خره. اره خدا یه خر با گوش‌های بزرگه به نظرت الان قراره چه اتفاقی می افته؟ شاید بگی هیچی و من یه دوونه هستم حالا اینو گوش کن الله خره یه خر با گوش‌های بزرگ حالا بنظرت چی میشه؟ مطمئنن کسانی بهم فحش میدن, کسانی کتاب رو نمیخونن و کسانی هم الان کمر به قتلم بستند واقعا فرق خدا خره با الله خره توی چیه؟ مشخصه توی **پیروانشون**

شاید خدا پیروانی نداشته باشه یا حداقل پیروان عاقلی داشته باشه اما مطمئنم الله پیروانی داره که حاضرن بخاطر گفتن این جملات من رو بکشند یا مثل سلمان رشدی چشمم رو دربیارن میبینی! مشکل این جهانی که ما توش هستیم و هر روز هم داریم توش همدیگرو تیکه پاره میکنیم خدا نیست بلکه پیروان متعصبی هست که برای خودشون یه خدا ساختند و فقط خدای خودشون رو به حق می‌دونند و بقیه رو گمراه. گمراهانی که یا باید خفه شن و دهنشونو ببندن یا به دست متعصبین کشته میشن, این متعصبین لزوما مسلمون نیست می‌تونن مسیحیان متعصب قرون وسطا باشن که بدترین شکنجه‌ها رو انجام می‌دادند یا حتی اصلا مذهبی نباشن بلکه خداشون نژاد برترشون باشه که بهشون اجازه می‌ده جنگ جهانی راه بندازن و بقیه رو بندازن توی کوره‌های آدم سوزی میبینی؟ شاید تو هم خدایی داری که میتونه هر چیزی باشه حتی پولت یا مقامت که حاضری بقیه رو براشون قربانی کنی. فکر کنم ۱۵ سال پیش که تب فیس بوک داغ بود با یه کمپین آشنا شدم به اسم **کمپین یادآوری امام نقی به شیعیان** راستش تو این صفحه اسلام رو مسخره میکردن البته با دلایل منطقی که داشتن ولی طنزشون اینقدر تند بود که تو ایران گروه‌هایی بودن که میخواستن اونارو بکشن حتی شنیدم کسانی رو که با اکانت رسمیشون پستاشون رو لایک کرده بودند توی زندان انداختند. اونا وقایع زمان حال ما رو به امام نقی نسبت میدادند و توی کانال فیس بوکشون نوشته بودند (ما فقط طنز می‌نویسیم و حضرتش یعنی امام نقی را به خاطر علاقه بیش از

حدی که به ایشان داریم قهرمان تمام طنزهایمان محسوب می‌کنی و به نظر گردانندگان این صفحه هیچ چیز و هیچ‌کس آنقدر مقدس نیست که نشود آن را به طنز کشید)

اعضای این کمپین معتقدند که دگرگونی درحکومت ایران زمانی که عامه مردم هنوز در فقر فرهنگی و خرافات غوطه‌ورهستند. هیچ سودی نخواهد داشت

بخش بالا رو برات از ویکی پدیای این کمپین برداشتم عجب جمله ای گفته:

دگرگونی درحکومت ایران زمانی که عامه مردم هنوز در فقر فرهنگی و خرافات غوطه‌ورهستند. هیچ سودی نخواهد داشت

خیلی ها فکر میکنن زمان شاه مردم از روی شکم سیری انقلاب کردند یا اینکه حالیشون نبود و احمق بودند این حرف همونقدر احمقانه هست که یکی الان بگه آره توی انقلاب مهسا امینی مردم برا اینکه زنا چند تا تارموشون بیرون باشه ریختن بیرون و قیام کردند نه عزیزم زمان شاه هم دیکتاتوری بود مثل الان. اون موقع هم فقر بود ولی خب منصف باشیم فقرش خیلی کمتر از زمان ابوچلاق هست اما شاه هم یه دیکتاتور زورگو بود که با خفقان فضای سیاسی کشور تخم انقلاب جمهوری اسلامی رو کاشت و بعدش با پولایی که حق منو تو هست از کشور فرار کرد فکر میکنی بعد رفتنش چی شد وضع مردم بهتر شد؟ نه مردم فقط یه خدای زورگوی دیگه رو جانشین خدای قبلی کردند چون مردم دنبال یه خدای مذهبی بودن که با به خدای غیر مذهبی عوضش کنند اون موقع عکس شاه باید همه جا بود بعد شد عکس خمینی اون موقع کسی ضد شاه حرف می‌زد آویزونش می کردن بعد شد ضد خمینی اون موقع باید دست شاه رو بوس می‌کردی بعد دست خمینی پس بیایم یبار هم که شده توی سرنوشتمون خودمون برای خودمون تصمیم بگیریم و منتظر خدا یا نجات دهنده‌ای نباشیم، الان همه منتظر یه سوپرمنی به اسم امام زمان هستند که قراره بیاد و یه ورد بخونه بعد ظلم تو ایران و جهان از بین بره و با یه بشکن ایران بشه سوئیس هیشکی حاضر نیست از خودش شروع کنه به تغییر

بزار خیالت رو راحت کنم نه سوپر منی قراره از مکه پاشه بیاد و نه از اون اپوزیسیون قلابی خارج کشور که دارن جیب نهادهای بین المللی رو به اسم مبارزه خالی می‌کنن و اکثرشون هم با اطلاعات ایران همکاری میکنن

https://x.com/REZAKH__/status/۱۸۷۸۳۸۷۹۵۶۹۴۹۳۶۹۰۵۰

اینم بگم نمیخوام پاشین خون بدین انقلاب کنین حداقل میرین شمال آشغالاتونو نریزین تو طبیعت. تو مترو وایسین اول ما پیاده شیم بعد شما سوار شین ماشینتون وسط خیابون پارک نکنین و خیلی کارای دیگه آره عزیزم تغییر حکومت اول از خودمون شروع میشه نه دیگران. محرم میری برا ۱۴۰۰ سال پیش سینه میزنی و عربده می‌کشی ولی برا هموطنت که همون موقع شب گشنگی می کشه کاری نمی کنی همش تو دلت حکومت و اختلاس‌گرها رو فحش می‌دی اما ته دلت می‌گی ای بابا من چرا به جایی وصل نیستم تا بتونم بخورم بدزدم و بچاپم مطمئن باش اگه الان حکومت هم عوض بشه حتی اگه خودت به قدرت برسی میگی آهان حالا نوبت منه که بدزدم و بچاپم و بخورم و با حق بجانبی شروع میکنی به دزدی اینم بگم با این وضع قطعی برق و احتمال حمله مجدد اسرائیل احتمال زیادی هست که ابوچلاق بره و یکی دیگه رو بشونن جاش فقط اما بهت قول میدم تا نگرش عوام مردم تغییر نکنه آش همون آشه ازت میخوام اگه حال نداری خودت برا خودت تصمیم بگیری حداقل از این خدای جدیدی که جا ابوچلاق اومد مطالبه گری کنی نه اینکه اینم به یه خدا تبدیل کنی و بپرستیش کتاب رو به زبان طنز نوشتم و از روی کمپین یادآوری امام نقی به شیعیان نوشتم اولش گفتم اینکار رو نکنم اما بعدش یاد روزایی افتادم که سر صف مدرسه توی سرما مجبور بودیم قرآن گوش بدیم و تو سرمون میزدن, تو فیلمای خارجی حسرت می‌خوردیم دختر و پسر تو مدرسه کنار همدیگه هستند و حتی مسائل جنسی رو هم بهمون یاد ندادند بخاطر این همه ظلمی که تحت مذهب به همه‌مون شده این حق به خودم دادم که با مذهب شوخی کنم پس اگه حالشو داشتی بخون قشنگه اگرم نداشتی حداقل توی زندگیت از هیچ چیزی برای خودت خدا نساز که اون خدای اصلی هیچ شریکی نداره.

۶۸۳.۶۱۳۹۱۲۱۶۷۷۱۰۱ *** ۶۸۵.۶۸۲۹۴۵۹۰۲۲۹۱۱

(از رموز الهی) 😊

مرداد ماه ۱۴۰۴

در این کتاب نشانه‌هایی است برای کسانی که می‌اندیشند

فصل اول: خدایان بلاد پارس

<u>(در نوشتن این بخش از هوش مصنوعی کمک گرفته شده تا سعی شود نوشته بر اساس وقایع تاریخی واقعی باشد)</u>

در سرزمینی کهن جایی میان کوه‌های بلند و بیابان‌های بی‌انتها مردمانی زندگی می کردند که به هر چیزی نیاز داشتند جز عقل، نان کم بود و آزادی نایاب عدالت گمشده‌ای بود که کسی دنبالش نمی گشت. ولی خدایان ... آه. خدایان همیشه زیاد بودند.

هر گوشه‌ای از این سرزمین پر از خدایانی بود که یا خودشان خود را خدا معرفی کرده بودند یا مردم از شدت تنبلی و ترس آن‌ها را ساخته بودند یکی می‌گفت: «من نماینده خدا روی زمینم!» دیگری می‌گفت: «نه خیر. من خدای نورم. من آفتابم!» و آخری می‌گفت: «ساکت! من نماینده مستقیم خود خدا هستم. شما کی باشید که سوال کنید»

مردم بلاد پارس هم از بس به بندگی عادت کرده بودند. برای هر خدایی که سر می‌رسید فرش قرمز پهن می‌کردند. یکی تاج می‌گذاشت. دیگری عمامه. یکی شمشیر به دست می‌گرفت و دیگری با تسبیح می‌آمد. هر خدایی که می‌آمد می‌گفت: از امروز شما دیگر انسان نیستید. شما بنده‌اید. و من هم خدای شما

راستش را بخواهی خدایان از آسمان نمی آمدند. آن‌ها همین مردمان ساده‌ی کوچه و بازار بودند که کم کم به مقام خدایی می‌رسیدند. چطور؟ بسیار ساده: کافی بود کمی بی‌رحم باشی. کمی زرنگ و البته کمی هم ریش یا سبیل داشته باشی (بسته به جو زمانه)

مردم خودشان خدا را می‌ساختند. خدا را روی تخت می‌نشاندند و بعد با دست خودشان زنجیر به گردنشان می‌زدند.

چرا خدایان زیادبودند و آزادی کم؟

چون آزادی دردسر دارد. آزادی یعنی باید خودت فکر کنی. خودت تصمیم بگیری. خودت مسئولیت قبول کنی. ولی خدایی داشتن خیلی راحت‌تر است. خدا می‌گوید چه بخوری کی باید بخوابی کی باید بمیری و مردم هم خوشحال می‌شوند چون دیگر لازم نیست زحمت فکر کردن بکشند. سرگذشت بلاد پارس درست شبیه یک نمایش کمدی تراژدی بود در هر نسل خدایی پیدا می‌شد یا از توی حرمسرا یا از توی پادگان یا از توی مسجد هر خدای جدیدی که می‌آمد می‌گفت: «من با قبلی‌ها فرق دارم. من همان منجی موعود هستم!» اما بعد از چند سال مردم تازه می‌فهمیدند این خدای جدید هم همان آش است و همان کاسه.

مردم خدای جدید را بندگی می‌کردند بعد خدا سقوط می‌کردو باز مردم دنبال خدایی جدید می‌گشتند تا پرستشش کنند مردم سرزمین پارس از یک چیز می‌ترسیدند و آن هم ترس از اینکه روزی مجبور شوند آزاد باشند. و اینجا بود که خدایان بلاد پارس یکی پس از دیگری روی تخت می‌نشستند. تاج بر سر می‌گذاشتند و فریاد می‌زدند: «جاوید من! جاوید من!» و مردم هم در جواب می‌گفتند: «بله ارباب! چشم خدا!»

خدایان کوچک در بلاد پارس

وقتی یک «خدای بزرگ» بر تخت سلطنت یا منبرِ قدرت می‌نشست، جامعه فقط تماشاچی نبود؛ بلکه شروع به کپی‌برداری می‌کرد! هزاران «خدای کوچک» از دلِ جامعه جوانه می‌زدند که یاد گرفته بودند با قرض گرفتنِ ذره‌ای از آن قدرتِ مطلق، برای خودشان در یک گوشه‌ی یک‌متری (یک میز، یک صندلی یا حتی یک دفترچه) خدایی کنند.

معبد خدایانِ روزمره:

- **خدای بایگانی (کارمند اداره) :**مُهرِ روی میزش مثل عصای موسی بود! می‌توانست با یک ضربه، دریای مشکلاتت را بشکافد یا با یک وردِ جادوییِ «برو فردا بیا، سیستم قطعه»، تمام زندگی‌ات را قفل کند. آداب پرستش او؟ چاپلوسیِ غلیظ: «آقا جان، شما ستون این اداره‌اید! خدا سایه‌تون رو کم نکنه«!

- **خدای دسته‌چک (رئیس بانک) :**زونکنِ وام‌ها برایش حکم کتاب مقدس را داشت. او بود که با یک لبخند تعیین می‌کرد چه کسی وامِ میلیاردی بگیرد و چه کسی برای وامِ ازدواج به دنبال نخود سیاه فرستاده شود. آداب پرستش؟ خم شدن تا کمر و گفتنِ: «مدیریتِ مدبرانه‌ی شما در خاورمیانه زبانزد است«**!**

- **خدای خط‌کش (مدیر مدرسه) :**دفتر انضباط، تخت پادشاهیِ او بود. او خدای ترسناکِ زنگ تفریح بود که با یک نمره، سرنوشت می‌ساخت. دانش‌آموزان از همان کودکی بنده‌پرستی را تمرین می‌کردند: «آقا اجازه! شما اصلاً دیکتاتور نیستید، فقط زیادی دلسوزید«**!**

تکاملِ «خدایانِ جیبی» در تونل زمان:

دوره قاجار (خدایانِ میرزابنویس) :در این دوره، حاکم ولایت یا حتی «میرزای دفتردار» خدای محلی بود. حاکم مثل خدا مالیات می‌گرفت و شلاق می‌زد. اگر می‌خواستی عریضه‌ات به دست شاه برسد، باید جلوی میرزا زانو می‌زدی: «میرزا جان، به خدا قسم که خطِ شما، خطاطانِ قرآن را شرمنده می‌کند«**!**

دوره پهلوی (خدایانِ شاپو و ساواک) :دیکتاتوری بوروکراتیک‌تر و رسمی‌تر شد. رئیس شهربانی، خدای بلامنازعِ خیابان بود که با یک نگاه فرمان می‌داد: «یا کلاه شاپو می‌گذاری یا شلاق می‌خوری!» مدیرکلِ وزارتخانه هم خدایی بود که با یک تلفن می‌توانست تو را به عرش ببرد یا شبانه به سیاه‌چال بفرستد. ذکرِ واجبِ این دوره: «جناب مدیر، شما بعد از ذاتِ اقدسِ همایونی، روشنفکرترین مغزِ مملکتید«**!**

جمهوری اسلامی (تورمِ خدایان و شرکِ چندگانه!) :در این دوره، تولیدِ خدایان کوچک به «تورمِ افسارگسیخته» رسید و هر انسانی با یک ذره قدرت، یک خدا شد! آبدارچیِ اداره، خدای تنظیمِ وقتِ رئیس بود. مأمورِ سر کوچه، خدای روسری و ریش شد .طنزِ تلخ ماجرا اینجاست که

در این سیستم، تو برای یک کار ساده باید «چندخداپرست» باشی! تصور کن «علی آقا» می‌خواهد یک مغازه بقالی باز کند؛ او باید یک تورِ زیارتی-پرستشی راه بیندازد: اول چاپلوسی برای رئیس صنف («قربونِ قدت، شما پدرِ بازارید»)، بعد دادنِ رشوه به مأمور سدِ معبرِ شهرداری، و در نهایت هماهنگی و تسلیم در برابرِ پاسگاهِ محل. یعنی برای فروختنِ دو تا پفک، حداقل سه خدای مختلف باید پرستیده شوند

حالا که با خدایان بلاد پارس آشنا شدیم. وقتش رسیده ببینیم خدایان چه شکلی بودند. از قاجارهای خوش‌تیپ و ریش‌بلند گرفته تا پهلوی‌های مقر با کلاه‌های شیک و آخوندهای عمامه به سر که دستورهایشان از آسمان نازل می‌شد. مثل خدایان قدیم. این‌ها هم بلد بودند مردم را فرمان دهند. تاج و تخت‌شان را نگه دارند و گاهی فراموش کنند که مردم هم دل دارند و عقل.

فتحعلی‌شاه: خدای ریش و سبیل و دستگاه کپیِ قاجار!

- **سبیل‌هایی که بخشنامه صادر می‌کردند :**فتحعلی‌شاه با آن سبیل‌های تاب‌دار و ریش افسانه‌ای‌اش طوری روی فرش‌های قرمز قدم برمی‌داشت که انگار هر تار مویش برای خودش یک وزیر مستقل است! ابهت ظاهری و نگاه‌های ترسناک او در دربار بی‌نظیر بود (البته این نگاه‌های ترسناک فقط مخصوص داخل کشور بود و روی ارتش روسیه در جنگ‌ها هیچ اثری نداشت!).
- **سیاست خارجی**؟ **نه، فقط تولیدمثل :**گویا برنامه توسعه‌ی شاه به جای سیاست‌گذاری و کشورداری، فقط حول یک محور می‌چرخید: پر کردن زمین از نژاد قاجار! با ثبت رکورد بیش از صد فرزند (و صدها نوه و نتیجه در زمان حیاتش)، حرمسرای او دیگر یک خانه نبود، بلکه یک شهرک مسکونی پرجمعیت بود که هر نوزاد جدید در آن، نمادی از استمرار سلطنت محسوب می‌شد.
- **اقتصادِ** «**ما بچه‌دار می‌شویم، شما دونگش را بدهید :**«**!**این لشکرِ شاهزادگان بالاخره خرج داشتند و اسپانسر این پروژه عظیم چه کسی بود؟ مردم بیچاره! رعیت مجبور بود برای خوشنودی قبله‌ی عالم و تامین هزینه‌های این خانواده‌ی بی‌پایان، مدام

هدیه، مالیات و پیشکش بفرستد؛ حتی اگر در سفره‌ی خودش یک تکه نان خشک هم پیدا نمی‌شد.

ناصرالدین‌شاه: اولین توریست و اینفلوئنسر تاریخ ایران

- **مدرنیته‌ی سوغاتی (فقط برای خودم!) :**ناصرالدین‌شاه عاشق اروپا بود، اما نه برای آوردن قانون و صنعت! مدرنیته برای او یعنی دوربین عکاسی، کت‌های مخملی، کفش‌های براق و پز دادن با خاطرات مهمانی‌های فرنگ. پیامش به مردم این بود: «من مدرن می‌شوم، شما فقط تماشا کنید«!
- **حرمسرا یا پادگانِ مد و فشن؟ :**حرمسرای او شلوغ‌ترین نمایشگاه قدرت بود. زنان موظف بودند دقیقاً طبق مدلی که شاه می‌پسندید لباس بپوشند (مثلاً پوشیدن شلیته‌های شبیه دامن بالرین‌های اروپایی!). هر کس باب میل قبله‌ی عالم رفتار نمی‌کرد، سهمش شلاق و غضب بود. کار اصلی بقیه هم این بود که صف بکشند، تعظیم کنند و الکی بخندند.
- **مردم و سندرم دردسر نخر :**مردم که می‌دیدند شاه در دنیای عکس و فرنگِ خودش غرق است، به یک نتیجه‌ی منطقی و تلخ رسیدند: چاپلوسی خیلی راحت‌تر از آزادی است! آزادی، فکر کردن و دردسر داشت، اما برای راضی نگه داشتن شاه، یک تعظیمِ نمایشی و گفتنِ «چه کفش‌های براقِ قشنگی!» کفایت می‌کرد.

محمدعلی‌شاه: خدای توپخانه، سرکوب و آلرژی شدید به قانون!

- **دیپلماسیِ گلوله‌توپ به جای گفتگو :**محمدعلی‌شاه اصلاً حوصله‌ی قرتی‌بازی‌های دموکراتیک و پارلمان را نداشت! معروف‌ترین و پرسرصداترین دستاورد او، به توپ بستن مجلس بود. پیام توپخانه‌ی او به نمایندگان کاملاً شفاف و کوبنده بود: «هر کس هوس قانون‌گذاری یا انتقاد به سرش بزند، با آتش توپخانه از او پذیرایی می‌شود!» (البته با تشکر ویژه از سرهنگ لیاخوف روسی که پیمانکار این پروژه بود!).

- **سیاهی‌لشکرهای تئاتر وحشت :**شاه فقط یک دیکتاتور خشن نبود؛ او عاشق این بود که قدرت بی‌چون‌وچرایش را به رخ بکشد و مردم را در نقش بازیگرانِ مطیع این تئاتر ببیند. کوچک‌ترین حرف یا حرکت اعتراضی، با سریع‌ترین و خشن‌ترین واکنش روبه‌رو می‌شد. نتیجه؟ نمایندگان و مردم یاد گرفتند که برای حفظ جانشان، «تسلیم کامل» بهترین استراتژی است.
- **چاپلوسی؛ گزینه‌ای کم‌دردسرتر از آزادی :!**طنز تلخ ماجرا اینجا بود که عده‌ای برای در امان ماندن از غضب شاه، کارشان به شمع روشن کردن و فرستادن هدیه برای سلامتی‌اش کشیده بود! این چرخه باطل یک حقیقت غم‌انگیز را نشان می‌داد: آزادی، فکر کردن و مسئولیت‌پذیری می‌خواست که کار سختی بود، اما «بله‌قربان‌گویی» و پرستش دیکتاتور هیچ زحمتی نداشت و خیلی راحت‌تر بود.

رضاشاه: خدای جاده، شلاق و مبصرِ خشنِ خاورمیانه!

رضاشاه بساط حرمسرا و عیاشی قجری را جمع کرد و به جایش جاده، راه‌آهن و مدرسه آورد؛ اما با دستورالعملِ یک پادگان نظامی! فرمول توسعه‌ی او بسیار ساده و خشن بود: ایران باید مدرن شود و هر کس این «قانون شاهانه» را با سرعتِ مد نظرِ او رعایت نکند، با شلاق پذیرایی می‌شود. او کشور را نه برای مردم، بلکه برای نمایش قدرت خودش مثل یک پادگان، یکدست و منظم می‌خواست. همه مطیع، همه بی‌صدا.

پلیسِ مد و فشن (شعبه‌ی زورکی) :شاه تصمیم گرفت ظاهر مردم را هم با بخشنامه، غربی کند. مردان موظف شدند «کلاه پهلوی» یا شاپو سر کنند (منوی انتخابی شاه برای مردان: یا کلاه غربی می‌گذاری یا شلاق می‌خوری!). برای زنان هم پروژه‌ی «کشف حجاب» اجرا شد. چادر و روسری ممنوع شد و نتیجه‌اش زنانی بودند که از ترس پاسبان‌ها ماه‌ها خانه‌نشین شدند. حقِ گفتنِ «نه» اصلاً در دایره لغات این مدرنیته تعریف نشده بود.

نظمِ پادگانی و سندرمِ اطاعت :قدرت رضاشاه مثل یک شمشیر همیشه بالای سر جامعه آویزان بود. اعتراض مساوی بود با تبعید و زندان (یا نوشیدن قهوه‌ی معروف قجری در نسخه پهلوی!). بچه‌ها از کودکی می‌آموختند که پادشاه را باید با چاشنی «ترس و لرز» ستایش کنند. با این حال، طنز تلخ تاریخ اینجا بود که عده‌ای در همان کوچه‌ها با غرور می‌گفتند: «درست است که زور می‌گوید، اما عجب شلاقِ منظمی دارد! او خدای مدرنیته است«!

محمدرضاشاه: خدای تجملات، دموکراسیِ تک‌حزبی و پروازِ طلایی!

دروازه تمدن با لوسترهای کریستالی :محمدرضاشاه نسخه‌ی آپدیت‌شده‌ی دیکتاتوری بود که می‌خواست همزمان کلاسِ روشنفکریِ اروپایی داشته باشد و ترسِ پادشاهانِ شرقی را در دل مردم بیندازد! او خدای بی‌رقیب تجمل و نمایش قدرت بود. کاخ‌ها یکی پس از دیگری با فرش‌های ابریشمی و لوسترهای عظیم ساخته می‌شدند و صورت‌حساب این ریخت‌وپاش‌ها از جیب مردم پرداخت می‌شد. فرمول ریاضی دوره او خیلی ساده اما تلخ بود: هرچه متراژ کاخ‌ها و مهمانی‌های دربار بزرگ‌تر می‌شد، مساحت آزادی مردم بیشتر آب می‌رفت!

حزب رستاخیز (آزادیِ اجباری!) :شاه که حوصله‌ی چندصدایی را نداشت، یک شاهکار سیاسی خلق کرد: «حزب رستاخیز». او رسماً اعلام کرد که همه مردم ایران باید عضو این حزب شوند! پیامش به جامعه این بود: «شما کاملاً آزادید که دقیقاً همان چیزی را بخواهید که من می‌گویم!» هر کس عضو نمی‌شد یا اعتراض می‌کرد، سروکارش با کمیته‌های ساواک بود یا باید پاسپورتش را می‌گرفت و از کشور می‌رفت. در این سیستم، پرستشِ شاه دیگر ربطی به احترام نداشت؛ یک بخشنامه‌ی ترسناک بود.

فرارِ لوکس و سندرمِ بنده‌پرستی: دربار در محاصره‌ی حلقه‌ای از چاپلوسان بود که در مهمانی‌های پرزرق‌وبرق غرق بودند و کسی جرأت نداشت واقعیت جامعه را به شاه بگوید. اما وقتی بالاخره کاسه‌ی صبر مردم لبریز شد و واقعیت خودش را نشان داد، «خدای قدرت مطلق» با چند هواپیمای پر از طلا و دلار، یک بلیت یک‌طرفه گرفت و رفت! طنز تلخ تاریخ اما اینجا بود که حتی بعد از فرار

او، عده‌ای همچنان منتظر بودند تا کسی بیاید و برایشان تصمیم بگیرد؛ چرا که تاریخ به آن‌ها یاد داده بود بت‌پرستی و بله‌قربان‌گویی، همیشه زحمتش از «فکر کردن» و «آزادی» کمتر است.

جمهوری اسلامی: خدایانِ پوشالی، ژن‌های خوب و اقتصادِ برتر

خدایان جدید دیگر نیازی به تاج مرصع و سبیل‌های تاب‌دار نداشتند؛ آن‌ها با عبا، عمامه و ادعای سنگینِ «نمایندگی خدا روی زمین» روی صحنه آمدند. شعار اصلی این بود: «همه چیز باید اسلامی شود!» اما در عمل، مردم تبدیل به سیاهی‌لشکرهایی شدند که باید سرگرمِ خط‌کش گذاشتن برای حجاب و پوشش می‌شدند تا حواسشان از اختلاس‌های نجومی و تاراجِ مملکت پرت بماند .جادوی این خدایان جدید در انعطاف‌پذیریِ عجیبشان بود: هر «حرامِ مطلقی»، اگر پای پول و مصلحت وسط می‌آمد، به راحتی «حلال» می‌شد! طنز تلخ ماجرا؟ در حالی که مردم باید در مساجد ساده‌زیستی را تمرین می‌کردند، «ژن‌های خوب» (فرزندانشان) با پول همان مردم در بهترین دانشگاه‌های اروپا و آمریکا مشغول کشف و لذت از «مدرنیته غربی» بودند.

خمینی: خدای خطابه، کاریزما و فرار از آزادی!

حکمرانی با میکروفون و نگاه‌های نافذ :او با عمامه، ریش بلند و نگاهی که همزمان ترس و کاریزما تزریق می‌کرد وارد صحنه شد. در این سیستم جدید، ابزار قدرت دیگر توپخانه محمدعلی‌شاه یا شلاق رضاشاه نبود؛ بلکه «خطابه و منبر» بود. هر سخنرانی‌اش شبیه یک فرمان غیرقابل‌نقضِ آسمانی بود که پیام واضحی داشت: من نماینده خدایم، پس فقط گوش کنید و سر تعظیم فرود بیاورید.مالیاتِ بندگی :مفاهیمی مثل خمس و زکات دیگر فقط یک امر دلی و شرعی نبودند، بلکه تبدیل به سیستمِ خراج‌گیری برای اثبات بندگی شدند. در این دستگاه، هرگونه سوال، انتقاد یا اندیشه‌ی متفاوت، نه تنها جرمِ سیاسی، بلکه «دشمنی با خدا» محسوب می‌شد و سزایش زندان و توبیخ بود.

سندرمِ «زانو زدن راحت‌تر از ایستادن است تلخ‌ترین طنز تاریخ معاصر دقیقاً همین‌جا رقم خورد؛ مردم خودشان به استقبال این سیستم رفتند! آن‌ها با شور و هیجان برای محدودیت‌های جدید کف

زدند و در مدارس به کودکانشان آموختند که اطاعت مطلق، بهتر از پرسشگری است. چرا؟ چون «آزادی» نیازمندِ فکر کردن، مسئولیت‌پذیری و ساختن بود، اما برای توده‌ی خسته، «پرستش و زانو زدن» جلوی یک ناجیِ جدید، بسیار راحت‌تر و بی‌دردسرتر به نظر می‌رسید.

راز بلاد پارس

و این‌گونه بود که در بلاد پارس، یک چرخه‌ی تکراری و بی‌نقص به حیاتش ادامه داد: خدایی می‌آمد، خدایی می‌کرد و می‌رفت. اما فاجعه‌ی اصلی در رفتنِ او نبود؛ در فردای سقوط بود! مردم به‌جای اینکه در آینه نگاه کنند و بگویند: «چطور خودمان سرنوشت‌مان را بسازیم؟»، بلافاصله رو به آسمان می‌کردند و با نگرانی می‌پرسیدند: «خب، خدای بعدی کیست؟«

آزادی؛ یک پازلِ هزارتکه‌ی روی اعصاب !مشکل واقعی اینجا بود که مردم در اعماق وجودشان آزادی را نمی‌خواستند. آزادی شبیه یک پازل هزارتکه و پیچیده بود که هیچ‌کس حوصله چیدنش را نداشت. آزادی یعنی خودت باید فکر می‌کردی مالیاتت کجا خرج شود، اقتصاد را چطور بچینی، پارلمانی بسازی که صدای همه باشد، یا مثل نروژ به یک سیستم اقتصاد سوسیال‌دموکراسی برسی که رفاه جمعی و حقوق بشر در آن تضمین شود. خیلی پیچیده است، نه؟**!** در مقابل، داشتنِ یک «خدا» (دیکتاتور) دقیقاً شبیه نصب یک اپلیکیشنِ آماده روی گوشی بود:

- **نصبش راحت بود :**با یک انقلاب یا کودتا سریع بالا می‌آمد.
- **کاربری‌اش ساده بود :**فقط باید بله‌قربان می‌گفتی و خمس، زکات یا مالیاتت را می‌دادی.
- **مسئولیتش صفر بود :**نیازی به فکر کردن نبود؛ صفر تا صدِ تقصیرها گردنِ همان یک نفر بود**!**

عادتِ بندگی: «حالا کی به ما بگه چی بپوشیم؟ «!در این سرزمین، پرستشِ دیکتاتور یک انتخاب نبود، یک «عادتِ روزمره» بود؛ دقیقاً مثل عادت به خوردنِ قرمه‌سبزی! وقتی خدایی سقوط می‌کرد، مردم به‌جای اینکه از رهایی شاد شوند، دچار اضطراب می‌شدند. حس می‌کردند بی‌پناه شده‌اند. با خودشان زمزمه می‌کردند: «حالا خمس و مالیاتمون رو به کی بدیم؟ چرا یکی نیست بیاد بگه چی بپوشیم و کجا بریم؟ ما که مصلحت خودمون رو نمی‌دونیم، یکی بیاد بالا سرمون دستور بده ما اطاعت کنیم «**!**آزادی برای آن‌ها یک بارِ سنگین بود که روی دوششان افتاده بود و التماس می‌کردند یک نفر پیدا شود تا این بارِ «فکر کردن و تصمیم گرفتن» را از آن‌ها بگیرد.

نمایشِ سقوط و انتظار برای منجیِ بعدی در بلاد پارس، حتی سقوطِ دیکتاتورها هم یک تئاتر باشکوه بود. شاهی که با ارابه و فیل و طلا آمده بود، با خفت و چمدان‌های دلار فرار می‌کرد؛ رهبری که برایش جان می‌دادند، در نهایت مثل یک تندیسِ پوسیده فرو می‌ریخت .اما تماشاچیانِ این تئاتر (مردم) هیچ‌وقت نمی‌گفتند: «نمایش تمام شد، بس است.» آن‌ها فقط کف می‌زدند و روی صندلی‌هایشان جابه‌جا می‌شدند تا پرده‌ی بعدی با یک خدای جدید شروع شود.

این رازِ تلخ و بزرگِ سرزمین پارس بود **:آزادی همیشه مغلوبِ «راحتیِ پرستش» می‌شد .** خدایان می‌آمدند و می‌رفتند، اما مردم همان مردم باقی می‌ماندند؛ با دستانی رو به آسمان، منتظرِ ناجیِ بعدی، و قلبی که همیشه برای یک اربابِ جدید می‌تپید.

فصل دوم: تولد خدایی جدید

امام نقی (ع) در زمان‌های نچندان دور در دوران خلافت عباسیان چشم به جهان گشود و بعد از شهادت پدرش امامت به او رسید مادرش که علاقه داشت او زودتر امام شود و خلافت را به عهده بگیرد از کودکی به او لقب ولیعهد را داده بود اما متاستفانه از آنجایی که خلفای عباسی علاقه‌ای به تقسیم قدرت باکسی را نداشتند هیچوقت جرات نکرد او را امام صدا بزند اما از کودکی به او فهمانده بود که نقی ژن خدایی دارد و با بقیه انسان‌ها که رعیت و رعیت زاده هستند متفاوت است. نقی نیز از کودکی خود را بالاتر از بقیه می‌دید و از همان دوران طفولیت به آزار و تمسخر مردم می‌پرداخت (منبع: ارابه خدایان فصل: ژن‌های برتر)

به عنوان مثال یکی از روش های نقی برای اثبات حقانیتش این بود که از روی بام خانه بر سر رهگذران بول می‌کرد و می‌گفت: دیدی علم لدنی نداری اگه داشتی میفهمیدی من قراره این بالا وایسم و بشاشم به هیکلت ایشان رهگذران را مجبور به اعتراف به امامتشان می کردند و بدینوسیله جبر بولی را پایه گذاری کردند. (منبع:کمپین یادآوری فصل: اثبات بولی خدا ص۶۹)

همچنین حضرت همواره در جمع فامیل می‌فرمودند از دنیای شما سه چیز دوست دارم شکلات، شهر بازی و پفک نمکی. اگر مادری برای کودکش پشمک نخرد به بهشت نمی‌رود و اینکه خوردن چیپس نور چشم را زیاد میکند (منبع: کمپین یادآوری فصل: احادیث پفکی)

بعد از گذشت چند سال و رسیدن به سن نوجوانی حضرت صاحب معجزه شد بدین گونه که صبح‌ها منزل را به قصد نماز صبح به سمت مسجد با دمپایی ترک میکردند اما هنگام بازگشت با کفش بر می‌گشتند (منبع: کمپین یادآوری فصل: خاطرات مادر شهید) در آن دوران به دلیل ورود گلد کوئست به سامرا حضرت به عضویت این گروه درآمده و همواره می‌فرمودند هرکس دونفر را مسلمان کند جایش در بهشت خواهد بود به شرطی که آن دو نفر هم هرکدام دونفر دیگر را مسلمان کنند. (منبع: کمبین یادآوری فصل: امام و بازاریابی شبکه ای) امام در مدرسه نیز به آزار و اذیت کودکان

می‌پرداخت. روزی ناظم مدرسه به علت سرما خوردن در مدرسه نبود نقی از فرصت استفاده کرد و سر صف گفت: من ناظم تعریف می کنم من تو دهن مدیر مدرسه میزنم ۲ روز تو هفته رو تعطیل می‌کنم و بستنی و شکلات رو مجانی می‌کنم کسی هم دیگه نباید مشق بنویسه چند روز بعد از شورش کودکان و انتخاب نقی به عنوان مدیر مدرسه. امام کودکانی که دیر می‌آمدند و مشق نمی‌نوشتند را با کمک آقای ناظم به فلک می کشید و هرهفته پولی بابت اردوهای تفریحی از دانش آموزان دریافت می‌کرد و به سر دختربچه‌ها گونی می‌کشید و در جواب کودکانی که به او میگفتند چرا سرمان را شیره مالیدی میگفتند عاقبت کسی که به دنبال مفت خوری باشد همین است (منبع: کمپین یادآوری فصل: دبیرستان ۵۷)

حضرت در دوران جوانی خری به نام عفیر خرید و در خیابان‌های سامرا با او تک چرخ می‌زد و ویراژ می‌داد و مزاحم نوامیس مردم می‌شد روزی پشت چراغ قرمز در حالی که به دافی که در ماشین بود لبخند میزد و تیکه می انداخت گفت: نقی‌ام ها امامت، نمیخوای با هم یه کربلای شیطو بلا بریم؟(منبع: بشیر حسینی فصل: اربعین شیطون بلا) داف سامرایی به حضرت گفت: چگونه است که تو خود را جانشین بر حق پدرت می‌دانی؟ اصلا مگه کسی توی جوانی به امامت میرسه؟

حضرت چشمکی خریدارانه به داف زد و گفت: خانوم خوشگله معلومه که من نایب بر حق بابامم و مملکت ارث بابامه فعلا چون خدم و حشم ندارم نمی‌تونم اونو از دست خلیفه‌های عباسی در بیارم

داف سامرایی: آخه چطوری میشه تو این سن کم بشی خدای مسلمین؟

امام: چطوری توی سیستم شاهنشاهی طرف ۶ سالشه ولیعهد می‌شه اونوقت من ۲۰ ساله نمیتونم امام بشم؟ (منبع: تاریخ شاهنشاهی ایران فصل: ولیعهد ۶ ساله) بعد از سبز شدن چراغ حضرت شماره خود را به دخترک داد و با زدن تک چرخی با عفیر آنجا را ترک نمود. (منبع: تفریحات ناسالم فصل: بلوار اندر زگو)

نقی کم کم بزرگ شد و مادر هم نگران این که نقی به حکومت نرسد بنابراین یک روز به عموی سوباسا گفت تا نقی را امتحان کند و ببیند اصلا می‌تواند از عهده حکومت کردن برآید یا نه؟ عموی

سوباسا هم تدبیری عاقلانه اندیشید و درون خانه روی میز کیسه ای سکه زر جامی پر از ویسکی و یک قرآن گذاشت و به مادر گفت: اگر سمت کتاب رفت یعنی باید بورسیه‌اش کنی خارج برای ادامه تحصیل اگه سمت شراب رفت بفرست تو سوله‌های ورامین عرق تقلبی بده دست مردم اگه سمت قرآن رفت هم مناسب خلافته. نقی به خانه آمد کیسه زر را درون جیبش گذاشت عرق را خورد و قرآن را برداشت و خانه را ترک کرد عموی سوباسا نیز گفت: به راستی که او امام مسلمین و نایب بر حق خداست. (منبع: کمپین یادآوری فصل: دین فروشان ریاکار)

مادر نقی که می‌دید او علاقه ای به خلافت ندارد و فقط به خوردن خوابیدن و مزاحمت در خیابان و همچنین زورگیری با شمشیر خود (ذوالنقار) به سبک کیوون برره مشغول است تدبیری کرد و چند سیب ارزون از اونایی که جدا گذاشتن پایین تره بار خرید و از تخت خواب نقی تا بیرون در سیب چید آخری که بیرون منزل بود را برداشت مادرش در رو پشتش بست و گفت: تا حکومت دستت نگرفتی برنگرد اینجا امام که فهمید تازه چه کلاهی سرش رفته سیب ها را زمین ریخت و گفت: بابا حالا ما نخوایم حاکم بشیم کیو باید ببینیم (منبع: پادشاهی زوری فصل: مرحوم گه خورد گفت مشکی نپوشید)

امام با عفیر مشغول دوردور همیشگی در خیابان‌های سامرا بودند

عفیر: چرا تو یه رگ از او پدر بزرگ و بابات تو بدنت نیست چرا نمیخوای حاکم بشی؟

امام: بابا چه حاکمی چه کشکی کی حوصله حکومت داری داره من فقط دنبال تفریح و عشق حالم

عفیر: حکومت داری چی؟ قبل خلافتت وعده وعید میدی بع خلافتت هم دیگه حرفی در مورد قولات نمیزنی طرفدارات هم اصلا یادشون میره تو چی گفتی (منبع: وعده‌های دروغین فصل: شهید رئیسی)

امام: مگه حالا خلیفه عباسی میزاره من حاکم بشم، بفهمه برای قدرتش نقشه کشیدم سرم رو میزاره روی سینم

عفیر: حالا کی گفته حاکم سامرا بشی زمین خدا به این بزرگیه.بیا ببرمت سرزمینی که مردمش از من خر، خرتر هستن میری حاکم همونجا میشی

نقی: واقعا چنین سرزمینی هست باشه بریم

نقی و عفیر به بازار برده فروشان سامرا رفتند عفیر اما را به بخش برده‌های خارجی برد. در بازار برده‌های خارجی امام شتری به نام عفیر را دیدند که جفتک می‌زد و هر کسی نزدیکش می‌شد گازش می گرفت حضرت شتر را خرید و فرمود: اگر چهل نفر به مردم آزار بودن یک نفر شهادت دهند. قطعا او شیعه راستین ماست. (منبع: کمپین یادآوری فصل: پیروان حقیقی)

حضرت در بازار قدم میزد و برای اهالی بازار از حقانیتش میگفت تا اینکه چند ایرانی را دیدند که به عرب‌های برده فروش فحش خارمادر می‌دهند و آنان را سوسمارخور متحجر می‌نامند و برایشان می‌رینند اما با دیدن امام همه جلویش سجده کردند و دستانشان را با مالیدن به امام متبرک میکردند (منبع: شیعیان واقعی فصل: جاهلیت ایرانی)

حضرت که از خریت ایرانیان شوکه شده بود برده‌ای پارسی به نام غلمان از آنان خرید اما پارسیان علاوه براینکه برده را مفتی به حضرت دادند جلویش گوسفند هم کشتند و پول هم به او دادند و سپس با خوشحالی بازار را ترک کردند.

نقی: اینا چرا اینجوری بودند؟

غلمان: اینا شیعیانت پدرت بودند

عفیر: همینجا خوبه بری امام شی هم قبولت دارن هم از من خر ترن

نقی: این مردمان مال کدوم سرزمین هستند؟

غلمان: بلاد پارس جایی که پوست مردمش از تمساح هم کلفت تره. روغت پالم تو شیرشون میریزن، ریزگرد تنفس میکنن، هر سال قیمت‌ها چند برابر میشه و فقیر تر میشن و کلیه و کبدشون

میفروشن خیلی هاشونم پناهنده میشن به کشور روم و توی راه هم می‌میرن اما با همه این اتفاقا همیشه خوشحالن و آخر هفته بعد از سه ساعت ترافیک میرسن شمال و تو چادر می‌خوابن (منبع: اتوبان قزوین رشت فصل:زیتون فروشای رودبار)

نقی غلمان را بوسید لبخندی زیر لب زد انگشت خود را رو به آسمان کرد و گفت: باید برم همینجاء من امام پارسیانم

عفیر: تند نرو بابا حتما همچین جایی خودش حاکم داره

غلمان: بله. پارس حاکمی زورگو به نام ابوچلاق دارد که در خونخواری و خونریزی مردمان نظیر ندارد

نقی: ای بابا اینجام که صاحب داره

عفیر: آره ولی پارسیان تورو امام خودشون و نایب بر حق خلافت می‌دودند کافیه لشگر کشی کنیم به اونجا و حکومت رو از دست ابو چلاق در بیاریم بیا این ذولنقار از تو خورجینم بردار

غلمان: لشگر کشی نمیخواد. کافیه مردم انقلاب کنن بعدش خودشون ابوچلاق رو سرنگون می‌کنن و تو رو میشونن جاش

نقی(با تعجب): یعنی لازم نیست من هیچکاری کنم؟

غلمان: نه بابا کی حال لشگرکشی و مبارزه داره تو فقط حرف میزنی و میگی هم میهنانم ابوچلاق زورگو رو سرنگون کنین و من هم میام رهبر دوران گذار میشم

نقی با خوشحالی به آسمان پرید و گفت: آخ جون زودی حاکم می‌شم و با افتخار بر می گردم پیش مامانم

غلمان: اره فقط عده و آدم جمع کنیم و شروع کنیم به تبلیغ تو راستی قول میدی وقتی که به قدرت منو آزاد کنی و دیگه بردت نباشم

نقی: آزادت کنم؟ داداش بهت پست و سمت هم می‌دم می‌کنمت جانشینم (آره ارواح عمش فصل آخر بعدا بخون ببین امام چیکارش میکنه 😊)

فصل سوم: در جستجوی صحابه

حضرت و اران روزها به دنبال صحابه گشتند اما متاستفانه کسی را در سامرا پیدا نکردند زیرا آدم عاقلی روی اسب بازنده شرط نمیبست امام تقریبا از پیدا کردن اصحاب نا امید شده بود که در یک بعد از ظهر گرم شخصی را دید که در گوشه ای کز کرده و با خود شعر میخواند

میون این همه مذهب کیو انتخاب کنم کدومو جواب کنم؟ بودایی بشم یا ....

https://www.facebook.com/watch/?v=۴۹۹۱۸۹۴۲۰۰۹۱۷۱۸

امام: اسم تو چیه ملعون؟

شخص: اسمم ابولاشی صدیقه از آشناییتون خوشبختم

نقی: خب نقادتین میگی یا با ذوالنقار نصفت کنم؟

ابولاشی: نقادتین چیه دیگه؟

نقی: یعنی من امامت هستم و تو هم بنده منی

ابولاشی: باشه هر چی شما بگین اتفاقا قبل شما یه امام طالبانی داشتیم که خودشو منفجر کرد و عمرشو داد به شما حالا من مونده بودم بعد از مرگش به آیین کی در بیام

نقی: بیا پیش من قول میدم کلی پول و پله هم بهم بزنی، ببینم دوستم داری تو؟

ابولاشی: دو تا دوست دیگه دارم یکیشون اسمش ابو کوسه هست یکی هم ابو پخمه می‌خوای ببینیشون؟

نقی: چرا که نه اونا رو هم بنده خودم می‌کنم

نقی به عفیر، شمقدر و غلمان پارسی دستور داد تا به خیمه ابولاشی صدیق بی‌آیند دورن خیمه ابوکوسه که از اون تندروهای متعصب دوآتیشه بود عکس نقی رو چاپ کرده بود زده بود رو لباسش و زیرش نوشته بود جاوید نقی، ابو پخمه هم که از اون دست آدامایی بود که کلی سال شرعی داشت و بدون امام نمیتونست زندگی کنه سریع نقادتین گفت و خلافت امام قبول کرد

غلمان پارسی: خب باید یکاری کنیم مردم مارو بشناسن و از ابوچلاق بد بگیم. راه میفتین توی کوچه خیابونای سامرا با پارسی هایی که اینجا زندگی می‌کنن یا داد و ستد می‌کنن صحبت می کنین و از پارسیان پولدار که توی بخش بورلی هیلز سامرا زندگی میکنند پول بگیریم اگرم ندادن تهدیدشون میکنیم که مزدور ابوچلاق هستند نقی هم باید بره تو خیابون ننه من قریبم بازی در بیاره و از ظلمی که به مردم میشه بگه و عفیر هم ازش لایو اینستاگرامی بگیره و شروع کنه به وعده وعید دادن به مردم که من بیام این کار میکنم براتون بیام اون کارو میکنم یسری اعلامیه هم میدن پخش کنین تو محله پارسیایی که توی سامرا هستن

شمقدر و ابو کوسه مشغول پخش کردن اعلامیه و شب نامه شدند نقل است ابو کوسه به زور شمشیر اعلامیه‌ها را در دهان خلق الله فرو می کرد و در گردهمایی هایی که برگذار میکرد شعار خدای هر ایرانی کینگ علی نقی سر می‌داد

https://www.youtube.com/watch?v=۱۶u۹o۱z۴Wkg&pp=ygUl۲K۷Yr۹in۲۴wg۲YfYsSDYp۹uM۲LHYp۹mG۲۴wg۲b۷Zh۹mE۲YjbjA٪۳D٪۳D

امام هم هر روز زین عفیر و شمقدر رو روی هم میگذاشت و در خیابان بروی منبر می‌رفت و از ظلم ابوچلاق به مردم سخن میگفت

"هم میهنانم زمان پایان خلافت ابوچلاق زورگو نزدیکه باید این ابوچلاق رو سرنگون کنین و از ظلمش به در بیاین من تو دهن ابوچلاق میزنم من به پشتوانه مردم دولت تایین می‌کنم"

غلمان پارسی که فهمیده بود حضور حضرت در جمع دانشگاهیان و روشنفکران تاثیر بسزایی در خلافت نقی دارد از امام خواست در کرسی‌های آزاد اندیشی دانشگاه‌ها شرکت کند حضرت هم هر روز حداقل در چند دانشگاه از رابطه صهیونیسم با پراید و ارتباط بز بافومت با چی توز موتوری صحبت می کرد و از آنجایی که فهمیده بود جوانان گاگول پارسی حتی حال یه جستجوی ساده در اینترنت رو هم ندارن همواره آخر صحبت‌هایشان می‌فرمودند برین خودتون سرچ کنین من نمیگم دانشمندا ثابت کردن حتی در سخنرانی گفت علت آلودگی تهران گناه مردم است وگرنه برای خدا کاری نداره یه باد بیاره همه آلودگی‌هارو ببره یا اینکه میگفت ابوچلاق روی برج میلاد تک تیرانداز گذاشته تا من اومدم منو بزنن خلاصه اینکه اینقدر گفت تا پارسیان یواشکی سی‌دی‌های او را بین یکدیگر در ایران پخش می‌کردند و کم کم به او علاقه مند شدند. (منبع: علی اکبررائفی پور فصل: رابطه گوز با فراماسونری)

غلمان که دید امام داره کم کم معروف میشه به او گفت: باید به سبک چارلی کرک مناظره برگذار کنیم کلی هم خبرنگار و دوربین گفتم بیاد فردا توی دانشگاه علم و سنگک

نقی: چارلی چی؟

غلمان: اسمش مهم نیست مهم اینه بتونن بهت ثابت کنن تو اشتباه میکنی تو هم که هیچوقت اشتباه نمیکنی پس بهشون ثابت میشه اونا داشتن اشتباه میکردند فردا میری دانشگاه یه میز جلو تو هست میری می‌شینی یسری مخالفتم میان ازت سوال میپرسن تو هم جوابشونو میدی

در دانشگاه علم و سنگک کلی دوربین و خبرنگار بود شمقدر و عفیر بصورت دو محافظ همراه امام آمدندء ابو کوسه و ابو پخمه نیز فامیل‌های طالبانی خود را آورده بودند تا برای نقی جیغ و هورا بکشند ابولاشی نیز مشغول راهنمایی حضار به داخل سالن بود. امام روی میز نشست و به و میکروفن را به دست گرفت که پسری روشنفکر بر امام ظاهر شد

پسر روشنفکر: ببخشید شما کار هم میکنین؟

نقی: یعنی چی؟ پس الان دارم چیکار میکنم؟

پسرک: نه منظورم اینه منبع درآمدتون چیه؟

نقی: آهان والا کار من همین مبارزه انقلابیه دیگه منبع درآمد هم از مامی و خونواده پول تو جیبی می‌گیرم

https://www.aparat.com/v/qa۹bD

پسرک: خب شما نمیتونی نون خودت رو دربیاری می‌خوای به مردم حکومت کنی؟

امام با زیرکی شروع به آه و ناله کرد و گفت: ای بابا من کی خواستم حکومت کنم. این مردم هی از من می‌خوان بیام حکومت کنم من نهایتش بخوام کشور رو از دوران گذار ببرم توی دوران ناگذار اصلا ببینم تو خودت کارت چیه رشتت چیه؟

پسرک: محمد جوادم. شیعه هستم فوق لیسانس دارم.انگلیسی فول. موسیقی شناس و کتابخوان. سینمای برگمان و ادبیات فروغ و شاملو را می‌پسندم نیچه می‌خوانم و جملات کوروش را استتوس میکنم ویسکی اصل را می‌شناسم و رپر هم هستم ولی محرم که باشد باید زیر پرچم حسین نعره سر دهم. (منبع: کمپین یادآوری فصل: چند چندی باخودت پدر سگ)

امام: چطور آخوندا میتونن برن روی منبر سخنرانی کنن پول بگیرن سر کار نرن سربازی هم نرن حالا که به منرسید همه چی ته کشید مثلا شیعه هستی بعد از من ایراد میگیری؟ حضرت شروع به خواندن روضه کرد و زد به صحرا کربلا، محمد جواد هم مشغول گریستن شد که حضرت سرش را با دوالنقار قطع کرد و دانشجویان به یاد حوادث کربلا شروع به گریستن کردند

نفر بعدی جوانکی کنجکاو آتو بگیر بود که پای چپش کمی لنگ

جوان: من یه سوال بیشتر از شما ندارم

امام: بگو پسرم

جوان: ابوچلاق بعد از انقلابش مخالفین جدیش رو که علیهش آگاه سازی می کردند کشت مثل فریدون فرخزاد و شاهپور بختیار چگونه هست که با شما کاری ندارد و برای خود راست راست می‌چرخید؟

امام که دید سوال ممکن است به جاهای خطرناکی ختم شود سریع ذوالنقار را از غلاف بیرون آورد و جوانک مادر مرده را به ۶۹ قسمت نا مساوی تقسیم نمود سپس گفت: چپول بود دید چپکی راه می‌رفت (منبع: گرایشات سیاسی فصل: چپ هرگز نفهمید)

فرد بعدی دخترکی نسل زدی بود که مشخص بود اگر امام را بگیرد از وسط جرش می‌دهد دخترک سریع میکروفن را بدست گرفت و گفت: جمع کن بابا این مسخره بازیارو یه عمری از دست ابوچلاق

کشیدیم حالا باید تو سوارمون بشی؟

نقی: چی میگی کی خواست سوار تو بشه اصلا با آون فیافت تو نهایتش کنیز خونم بشی در ضمن حجابتو درست کن

دخترک: فکر کردی ابوچلاق بره دوباره یه حکومت مذهبی بیاد؟ برو بابا حجاب چی؟ من دوست دارم اینجوری بگردم

ابوکوسه خواست روی صورت دخترک اسید بریزد که امام مانع او شد و با نگاهی مهربانانه به دختر گفت: ای دختر پارسی شما در حکومت من آزادین هر اندیشه ای که میخواین داشته باشین اما باید به عقاید همدیگه احترام بزاریم نمیشه که دین خدا رو بخوای به سخره بگیریحالا هم تا

ندادم بندازنت تو ون گشت ارشادحجابتو درست کن

دخترک: برو بابا من به هیچی اعتقاد ندارم نه تو نه خداء شاشیدم توی اعتقاداتت

حضرت که متوجه شد دخترک به صراط او مستقیم نیست بلافاصله ذولنقار را بر کشید و دخترک تینیجر نسل زدی را به دو نیمه نامساوی تقسیم نمود سپس شمشیر خون‌آلودش را با لبه آستین

جامه‌اش تمیز کرد و با آرامشی که فقط از تمرین سال‌ها مظلوم‌نمایی به دست می‌آید برای دخترک اشک تمساح ریخت و فریاد زد: ای بابا چرا به اعتقادات همدیگه احترام نمی‌ذارین؟ چرا می‌خواین اسلام رو دین خشنی نشون بدین؟ معنی تمدن اینه که هر کی هر کاری می‌خواد بکنه و سایر ادیان رو مسخره کنه؟ والا همون ابوچلاق هم از سرتون زیاده ای نمک به حرومای دهه نودی شماها فقط بلدید مظلوم‌نمایی کنید! همه‌چی رو به سخره می‌گیرید! آزادی عقیده یعنی هر چی ما می‌گیم! یعنی حق داری هر عقیده‌ای داشته باشیء به شرطی که با عقیده‌ی ما یکی باشه. این اسمش تمدنه این اسمش روشنفکریه! همه حضار از این سخنان معصومانه امام شروع به گریه کردند در همین لحظه. حضرت آیفون پرو مکس ۷ خود را از جیب مبارکشان درآورده وارد توییتر سابق شده و با دست‌های خونی مبارکشان نوشتند: باز یه عده پیدا شدن به مقدسات توهین کردن. دنیا کجا میره؟ تمدن کجاست؟

بعد از پنج دقیقه همون پست. صد هزار لایک گرفت و هزاران نفر زیرش نوشتند: قربون اشکت برم (منبع: احترام به عقاید فصل: حجاب اجباری)

روایت است یکی هم وسط جمع با موبایلش لایو گرفته بود و هی قلب قرمز می‌فرستاد: (داداش خیلی باحالیییی اشکتو دیدم ترکیدم)

حضرت برای تلطیف جو لطیفه خنده داری تعریف کردند و همه از خنده منفجر شدند.چند دقیقه بعد دوباره همان جک را گفتند و عده ای خندیدند. بازهم جک را تعریف کرده و کسی نخندید. حضرت با اخم گفتند در عجبم از ملتی که به یک لطیفه بیش از یکبار نمی‌خندند اما برای حادثه عاشورا هزاران بار گریه می‌کنند

نفر بعدی دخترکی چادری بود که ابتدا چشمکی به امام زد و با ناز گفت: ای بابا امام جونم نمیشه که. بلاخره این همه مشروب تو ایران هست نمیشه که بریزیمشون دور

حضرت که فهمید دخترک چه پتانسیل‌هایی دارد فوری نخ را گرفت و گفت: البته اسلام دیگه اینقدرها هم دین سختی نیست برین توی خونه هاتون هرکاری می‌خواین بکنین فقط تو خیابون جوری راه برین که صدای مسلمانان در نیاد

در میان جمعیت یکی از بستگان ابوکوسه که فهمیده بود حضرت در صورت رسیدن به قدرت اسلام واقعی را اجرا نخواهد کرد از میان جمعیت فریاد زد: برو بابا چرا اسلام واقعی رو اجرا نمیکنی و خودش را منفجر کرد. نقل است حضرت با دیدن این صحنه بر خود رید و جهت تجدید وضو متواری گشتند و به اسلام فیک رضایت دادند. (منبع: کمپین یادآوری فصل: اسلام واقعی)

فصل چهارم: اپوزیسیون قلابی

غلمان پارسیء امام و عفیر رو به استودیو تلویزیوهای مبارز برد تا امام از کانالهای سیاسی بازدید کند و تجربه جدیدی برای مبارزه بدست بیاورد درکانالی هخا نامی مدعی بود که قرار است با هواپیما به ایران بی‌آید و آن را آزاد کند در کانال دیگر شخصی هسته می‌فروخت و میگفت ۹ شب لامپ‌ها را خاموش کنید در شبکه‌ای دیگر شخصی می گفت روی دیوار بنویسید ما هستیم و پرچم و باد فتح پاک آریایی می‌فروخت در کانالی دیگر کسی حتی نمیتوانست لینوکس را درست تلفظ کند در شبکه ای دیگر ملیجک دیوانه ای خود را کوروش خطاب می کرد و با بیلاخ و انگشت وسطش وضعیت ویروس کرونا را نشان میداد.

https://www.youtube.com/watch?v=OA_iqLeX۴iE&list=PL۸۸kZNTxXweU۳q۸PAeQWYGAjiqb--g۲ZN&index=۶

https://www.youtube.com/shorts/99kJyO6V4lY

امام که فهمیده بود این مدت از چه بازار تپلی دور مانده گفت: نیگا کن چقدر دیر به فکر من رسید بیام کانال بزنم

عفیر: ماهی رو هر موقع از آب بگیری تازه هست

امام: اینا همشون مثل ما مبارز هستند؟

غلمان: آره

عفیر: چقدر رقیب داریم پس کارمون سخت شد که

غلمان:کار که سخته ولی چون نقی ژن خدایی داره و از بیضه یه شاه اومده بیرون احتمال شاه شدنش بیشتره

امام با اعتماد بنفس: آره بابا ایرانیا منو می‌پرستن قول می‌دم یه شبه همه اینا بشونم سر جاشون

امان ناگهان فریاد میزنه: این آخرین نبرده

غلمان و عفیر: امام نقی بر میگرده

غلمان: ما هم کانال خودمون رو می‌زنیم و خدایی خودمون رو شروع می‌کنیم

عفیر: اسم کانالمون چی بزاریم؟

غلمان: منو و گوه

اینگونه بود که امام کانال ماهواره ای اش را زد غلمان صبح تا شب از خدمات پدر امام در زمان قبل از انقلاب می‌گفت ابو پخمه فال حافظ می گرفت ابو کوسه به مخالفین فحش میداد شمقدر جفتک می‌زد می‌گفت جون دلم بگو جوابو, ابولاشی وعده آزادی ایران را با فروش شورت‌های شیر و خورشید می‌داد و عفیر هم میو میو می‌کرد.

https://www.youtube.com/watch?v=w3shU1JLWeo

غلمان هم همیشه از حس میهن پرستی و مبارزاتی حضرت سخن می‌گفت و اینکه ایشان تمامی عمر مبارک خود را صرف خدمت به مردم کرده‌اند و گه گاهی هم با حضرت مصاحبه حضوری می کرد مثلا در یک مصاحبه حضرت خیلی روشن فرمودند که حاضر نیستند آزادیشان را برای پارسیان به خطر بی اندازند و پارسیان باید خودشان به فکر خودشان باشند

https://www.youtube.com/watch?v=qt۲y۸FfzVS۴

آوازه حضرت به بلاد پارس رسید و روزی نبود که پارسیان برایش توییت نگذارند و پست‌هایش را لایک نکنند سایر شبکه‌های ماهواره‌ای و براندازان نیز که دیده بودند مردم بلاد پارس به ایشان گرایش دارند و جاوید نقی می‌گویند سعی کردند خود را به ایشان می‌چسباندند حتی خود ابوچلاق که خطر حضرت را جدی گرفته بود عواملی را برای مقابله با او به سامرا فرستاد

https://x.com/REZAKH__/status/1732495613575524507/photo/1

ابوچلاق که فهمیده بود گوشی حضرت هک شده به عرازشه دستور داد تا عکس های لو رفته را برایش بیاورند تا دستور دهد صحابه و پیروان حضرت را توسط سرویس‌های اطلاعاتی خود در سامرا درون گونی کنند و برای او بی‌آورند اما تنها چیزهایی که پیدا کرد فیلم رقصیدن دختر و همسر حضرت با خرگوش و همچنین عکس‌هایی از یک مربی یوگای بد سابقه بود.

https://x.com/REZAKH__/status/1811542114112508097۶۴

نقل است ابوچلاق برای کاهش روحیه مبارزاتی حضرت به ابولاشی پول داده بود تا درون غذاهایش هرمون زنانه بریزد که بعد از این واقعه حضرت به ثبت نام در کلاس‌های محمد خردادیان پرداخت

روزی غلمان هراسان و سراسیمه بر حضرت وارد شد و گفت: رئیس سابق سازمان اطلاعات آمریکا در مصاحبه‌ای با فرقه مجاهد اعلام کرده که پارس هرگز به دیکتاتوری پدرتان برنمیگردد و افرادی درون شما با سپاه همکاری می‌کنند

https://x.com/search?q=from۳٪AREZAKH__٪۲۰٪D٪۹BE%D٪۸۵٪۹D٪۹BE%D٪۸A٪۶D۸۸٪۹&src=typed_query&f=top

کم کم اعتراضات در شبکه‌های مجازی نسبت به کارهای حضرت بالا میگرفت و حتی کامنت‌های مخالفین بلاک میشد برخی از پارسیان که از اپوزیسون خسته شده بدند به حضرت انگ زده بودند ایشان فقط دارد از رانت مبارزاتی استفاده می‌کند و خبری از مبارزه واقعی نیست.

https://www.instagram.com/reel/DTPpT_gCN-H/?hl=de
https://x.com/REZAKH__/status/۱۷۹۳۷۱۷۰۰۴۳۴۱۵۸۸۳۷۹

https://x.com/REZAKH__/status/1784300958312169978

امام نیز طبق معمول توجهی به این مطالب نمی‌کردند و معتقد بودند همواره در پارسیان خرهایی وجود دارند که او را بخاطر داشتن ژن برتر خدا بنامند و نیازی به پاسخگویی در خود نمی‌دیدند و مشغول معرفی طرح وکالت دادن بیرون گود، طرح ققنوس پیر و طرح منشور عنبستگی شدند اما چون همواره ژن خود را برتر می‌دانستند در هر طرحی که وارد می‌شدند خود را رئیس می‌انگاشتند که با توجه به مخالفت سایر رانت‌خورهای اپوزیسیون به رهبری ایشان سریعا قهر نموده و آن گروه را ترک میکردند و سایریرین را آنفالو میکردند

به دنبال حمله سپاه ابوچلاق به معترضین زن زندگی آزادی در بلاد پارس امام نقی در جلسه مطبوعاتی خود در سواحل هاوایی بر ادامه مقاومت تا آخرین قطره خون (البته خون مردم) تاکید کرده و اعلام نمودند تا وصول مطالباتشان (ترجیحا نقدی) به نبرد با ابوچلاق ادامه می‌دهند.

از امام نقی پرسیدند شما چه رهبری هستی آخه؟پدر مردم درومد زیر بار ظلم ابوچلاق. یه حرکتی چیزی حضرت فرمود: ببینید مبارزات ما بسیار متمدنانه و عاری از خشونت است. فعلا یه هشتگ نه به ابوچلاق بزنید و ترند کنید تا ابوچلاق شرمنده شود و سر ملت چند روزی گرم شود. تا ببینیم بعدش چی پیش میاد و سپس مشغول ور رفتن با کنیزکان خود شدند

https://x.com/REZAKH__/status/۱۸۵۴۹۹۸۷۵۳۹۰۹۸۰۱۲۳۷

همچنین حضرت همیشه معتقد به قطع کردن سر مار با حمله نظامی بود اما زمانی که خطر را جدید میدید نظرشان عوض می‌شد

https://x.com/REZAKH__/status/۱۷۸۲۶۸۶۹۵۹۳۵۵۲۴۰۹۵۲

اینگونه بود که نقی بدون دادن هیچ هزینه‌ای و با کشته شدن مردم بلاد پارس و حمله اسرائیل و آمریکا به قدرت رسید و هواداارنش با شعار کینگ نقی د سکند و را به ایران بردند و صحابه با پرچم‌های شیر و خورشید حضرت را به زور شمشیر به دربار ابوچلاق بردند.

فصل پنجم: دربار ابوچلاق

ابوچلاق محفلی از تمامی جادوگران و رمالان و ماله کشان برپا کرد و امام را به مناظره ای زنده در بیت خود طلبید میزی بزرگ که یک طرف جادوگران و طرف دیگر امام بود ابتدا قمه کشان و چماقداران شهرداری سگان بی‌خانمان رباط کریم را به میدان مبارزه ریختند امام نیز شلوارش را پایین کشید سگان که می دانستند اگر سطح نبرد از انتقام سخت به سمت وعده کاذب رود ممکن است امام روایتی جعلی در باب رابطه جماع با سگان و ثواب زیارت خانه خدا از خودش بسازد همگی از مهلکه پا به فرار گذاشتند و کشته شدن به دست ماموران را به زنده ماندن بدون عفت ترجیح دادند (منبع: شهرداری تهران فصل: سگ کشی)

شخصی از دار و دسته ابوچلاق به اسم دالتونبن لاریجانی از بالای صحن دربار فریاد کشید ای ملعون مگر نمی‌دانی ابوچلاق رهبر مسلمین جهان و نایب بر حق تو است چرا می‌خواهی خلافت را بزور از او بگیری؟ امام شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت ای ایه‌ناس ابوچلاق اسلام واقعی را اجرا نمی کند این اسلام واقعی نیست کجا در دین ما گفته ماشین بد به مردم بدهید یا اینکه صفحات اینترنتی را فیلتر کنید چرا خود تو و برادران دالتونت به همراه ابوچلاق در تمامی اپلیکیشن‌های بلاد کفر اکانت رسمی دارید و برای تیک آبی پول داده‌اید اما دیگران را از عضویت در این صفحات

محروم می کنید چرا اینقدر تورم داریم و کسی به داد مالباختگان بورس نمی‌رسد. چرا این همه بیکار داریم و نرخ ازدواج اینقدر پایین است و جوانان نمی‌توانند یک زندگی نرمال داشته باشند. آیا الان مشکل جوونای ما حجابه؟

ابوچلاق که فهمید حضرت قبل از آمدن به دربارش مناظره‌های کاندیدهای ریاست جمهوری را دیده است و از طریق منطقی نمی‌توان او را شکست داد تصمیم گرفت با کمک جادوگران بلاد کفر امام را شکست دهد (منبع: کاندیدهای ریاست جمهوری فصل: پدرسوختگانی برای تمام فصول)

اولین فردی که بر امام وارد شد جادوگری به نام کریس ابن آنگول بود او گفت: ای پسر رسول خدا من می‌توانم بر آب راه روم در هوا بپرم و طی الارض نمایم آیا تو چنین توانمندی داری؟ حضرت ابتدا نگاهی عاقل اندر صفیح به او کرد و گفت یا پسر آنجل آیا مردم برای دیدن این توانایی به تو پولی هم می‌دهند؟

کریسبن آنجول با تعجب به امام نگاهی کرد و گفت خب معلوم است که نه من کلی هزینه وسایل شعبده بازی میکنم تا بتوانم آنان را به وجد بیاوروم و محل درآمدم از فروش سی دی های برنامه‌هایم است حضرت با نگاهی تحقیر آمیز به او گفت من شعبده ای بلدم به نام خمس که دیگران باید بدون دلیل بخشی از درآمد خود را به من بدهند بعلاوه می‌توانم با پیش فروش خودرو داراییهایشان را بگیرم و چند ماه بعد از جماعی سخت با آنان و کلی خواهش و التماس یه قوطی حلبی داغون جلویشان بندازم آیا تو چنین توانمندی در خود می‌بینی؟

کریس ابن آنگول که در حیرت جادوی امام بود نعره زنان خشتک درید و به سمت کرج دوید امام نیز به علت نبود قانون کپی رایت در بلاد پارس تمامی سی دی های او را کپی کرد و به طور غیر مستقیم حق زکات خود از کافران صلیبی که او را نمی‌شناختند گرفت (منیع: آموزش شعبده بازی فصل: شعبده ای به نام پیش فروش)

نفر بعدی که قصد مناظره داشت کافری اهل علم به نام کلود ابن شانون بود که به علم ریاضیات تسلط داشت و وقتی چیرگی امام در شعبده و جادوگری را دید تصمیم گرفت از طریق علم ریاضی

امام را به چالش بکشد و گفت ای پسر رسول خدا من پدر نظریه اطلاعات و احتمالات هستم به من بگو چگونه می‌توانی با قطعیت وجود خدا و جهان آخرت را ثابت کنی؟ اگر تمامی نماز و روزه و قرائت قرآنی ات بیهوده بودند و پس از مردنت جهان آخرتی وجود نداشت چه؟

حضرت که مشغول امضا طرح پیش فروش سکه به مردم بخت برگشته پارسی بود بدون اینکه به کافر بی‌خدا نگاهی بی‌آندازد به او گفت: ای فرزند شانون به من نگاه کن

شانون چند دقیقه‌ای به او نگربست اما متوجه چیزی نشد سپس امام تعدادی سکه پیش فروش شده روی میز گذاشت و شرابی که کنیزش برایش ریخت را نوشید و سپس به لمس کنیزک پرداخت و گفت: یا ابن شانون اگر خدا و یا جهان آخرتی وجود نداشته باشد آیا من ضرری کرده‌ام؟

شانون که با علم آنتروپی خود حتی نتوانست اپسیلونی احتمال ضرر حضرت را ثابت کند مانند کریس ابن آنجول نعره‌ای کشید و خشتک دریده و به علت ترافیک ۵ به بعد تهران کرج به سمت اتوبان تهران قم دوید (منبع: علم احتمالات فصل: امید ریاضی در روحانیت)

نفر سومی که بر امام وارد شد ایمانو ابن کانت بود که متوجه مهارت امام در علوم ریاضی شد و قصد داشت حضرت را با فلسفه و منطق به چالش بکشد او گفت طبق اصل لانه کبوتری m داوطلب کنکور تجربی داریم و n ظرفیت خالی که تعداد داوطلبین حدود ۸۰۰ هزار نفر و تعداد ظرفیت حدود ۸۰ نفر است بنابراین تعداد نفراتی که ظرفیتی به آنان نمی‌رسد خیلی زیاد است تازه سهمیه جانبازی و فروش سوالات حساب نشده چرا باز هم داو طلبین این رشته کم نمی‌شوند؟

امام لختی اندیشید و گفت چگونه است که پدر من مردم را شکنجه می‌کرد و پولهایشان را دزدید و به خارج از کشور فرار کرد اما حالا مردم جاوید نقی می‌گویند و میخواهند مرا به قدرت برگردانند؟ آیا در کله این جماعت مغزی میبینی؟ سپس شمشیرش را برکشید و پکیج آموزش هوش مصنوعی خود را به زور شمشیر به آن نگون بخت فرو رکد (منبع : رویافروشان بی‌خدا فصل: n+۱ پکیج بی مصرف)

ابوچلاق که از تسلط امام به تمامی مباحث به خشم آمده بود و دید جادو و ریاضیات نمی‌تواند حضرت را شکست دهد سطح مبارزه را به تخیلات و جهانهای موازی کشید و ماهر ترین جادوگر خود یعنی ابو استیوبن آتئیست را به مبارزه با حضرت فراخواند استوی ابن آتئیست که مطمئن بود حضرت دانشی نسبت به مفاهیم پیچید فیزیک ندارد گفت ای امام آیا چیزی در مورد نظریه جهان های موازی میدانی شاید فقط یه دنیا وجود نداره. شاید هزاران یا حتی بی‌نهایت دنیا باشه!

توی یه دنیاء تو همین آدمی هستی که الان هستی. توی یه دنیا دیگه در آینده شاید تو فوتبالیست شدی. یه جای دیگه در گذشته رفتی رئیس جمهور شدی.به جای دیگه اصلا وجود نداری! آیا میتوانی به من بگویی تو در کدام مکان و کدام زمانی؟

حضرت که به علت داشتن فامیل توی سازمان سنجش و لو رفتن سوالات از پرسش آتئیست ملحد باخبر بود و با تله بن اکهارت مشورت کرده بود بعلاوه تبحر خاصی در اثبات عملی اراجیفش داشت لبخندی تمسخر آمیز زد و گفت: ای ملحد بی خدا چون من اکنون در این زمان و مکان تو را مشاهده میکنم واقعیت زمانی که بر ما حاکم است اکنون و در این جاست سپس به سمت استیوبن رفت و در حالی که استیبن روی صندلی چرخدارش نشسته بود روی او بول کرد و ادامه داد: و چون نتوانستی از نجس شدن به واسطه بول من خلاصی یابی یعنی در زمان و مکان دیگری نیستی و اگرباز هم این حقیقت انار میکنی با قطع کردن سرت حضورت را در اینجا اثبات کنم؟

استیوبن هاوگینگ که از خریت امام در اثبات فیزیک عملی گردوهایش به زیر گلویش چسبیده بود و از طرفی میدانست اگر کامل تسلیم شود توسط ابوچلاق در استخر خانه‌اش خفه خواهد شد گفت: پس یعنی میگی جهان‌های موازی وجود ندارند و دانشمندا هم دارن اشتباه میکنن؟

امام تبسمی کرد و فرمود البته که نه به علت اصل کوانتومی عدم قدعیت (منظورش عدم قطعیته) زمان‌ها و جهان‌های دیگری وجود دارد که ما هم در این جهان هم در آن جهان ها بصورت همزمان زندگی میکنیم مثلا زمان و جهانی که مخالفین ابوچلاق از آن یاد می کنند و در آن زندگی میکنند و با عبارت چی بودیم و چی شدیم از آن یاد می کنند این جهان بهشتی بود در زمان گذشته که

اگر نانی خراب می‌شد نانوای بی نوا را در تنور می‌سوزاندند و اگر مخالفی کشته یا شکنجه میشد حتما خودش مقصر بوده. در این جهان معلوم نبود چرا مردم انقلاب کردند و از این جهان با عنوان ای کاش شاه اونموقع همه رو میکشت یاد می‌کنند اما جهان دیگری که موافقین ابوچلاق در آن زندگی می‌کنند این جهان که درآینده ای نامعلوم قرار گرفته وآنجا استکبار جهانی نابود شده و کاخ یزید به حسینیه تبدیل شده دلار هزار تومان است یزید قمار باز و حسن روحانی به دار آویخته شده اند این جهان نیز با اینکه قطعیتش هرگز اثبات نمیشود اما وجود دارد و جمع کثیری ار ذوب شدگان در ولایت ابوچلاق در آن زندگی می‌کنند اما جهان دیگری نیز وجود دارد که در آن فقط کلاهبرداران، رهبران اپوزیسیون‌های تقلبی، رویا فروشان، شارلاتان‌ها و امثال من و ابوچلاق و آقازاده‌هایمان حضور داریم و خون مردم را مانند زالو می‌مکیم و به ریش موافقین و مخالفین خود می‌خندیم و برای رسیدنشان به آن جهان ها توبیت می‌زنیم و آنانان را همواره به حفظ آرامش و عدم خشونت تشویق میکنیم (منبع: جهان‌های موازی فصل: جهان‌هایی برای گوسفندان)

استیوبن هاوکینگ که مخش نیم سوز شده بود و قصد فرار از محفل را داشت به علت ورود مافیای باطری صندلی چرخدار به بازار و فیک بودن باطری صندلی اش دور خود می‌چرخید و توسط امام به دنیایی موازی در قرون وسطا فرستاده شد که در ان مسیحیان. کافران بی خدا را با وسایلی مانند گلابی آهنی شکنجه می‌داند نقل است که داشنمند مادر مرده بعد از چند شکنجه خرکی. به چرخش خورشید به دور زمین ایمان آورد و یک مقاله ISI در این باب به چاپ رسانید.

ابوچلاق که هوا را پس دید با دار و دسته خود از آن محفل گریخت و به روسیه پناهنده شد و مردم شادی کنان شعار جاوید نقی سر می‌دانند و هلهله کنان تاج خدایی را بر سرش گذاشتند و او را خدای جدید خود کردند

فصل ششم: خلافت نقی

حکومت امام آغاز شد و طرفداران نقی نقی کنان تاج خدایی را بر سرش گذاشتند اما به علت اینکه امام چیزی از حکومت داری نمیدانست آش و کاسه همان بود که بود امام که این مدت پدرسوختگی را به خوبی آموخته بود مانند ابوچلاق وضع خراب جامعه را تقصیر انتخاب‌های مردم می‌انداخت حضرت هر ۴ سال یکبار ابولاشی و شمقدر و عفیر را به جان هم انداخته و مردم را با نمایش فحاشی آنها به هم سرگرم میکردند و به رومیان هم پز داشتن دموکراسی می‌دادند. آخرش هم یکی را به نوبت مسئول ماستمالی گوه کاری‌های خودشان می‌کردند. البته آن معصوم یک رای بیشتر نداشتند. شمقدر و عفیر هردو برای انتخابات ریاست جمهوری ثبت نام کرده بودند و بر سر برنامه هایشان با هم بحث میکردند. بحث بالا گرفت و با جفتک و دندان به جان هم افتادند.ابولاشی قصد داشت با چوب آنها را آرام کند که حضرت مانع شد و فرمود: از دیدن این شور انتخاباتی لذت میبرم

امام معصوم برای مهندسی انتخابات به دلخواه خودشان راهکار ساده ای داشتند. ایشان ابتدا استراتژی انتخاب بین بد و بدتر را بین مردم جا انداخته بودند ایشان کاندیداهای رادیکال را به تلویزیون می‌اوردند تا مردم وحشت کنند سپس هر گاه میخواستند ابولاشی را سرکار بیاورند ابافلفل که از ابولاشی بدتر بود را رقیب ابولاشی میگرداند در انتخابات بعد اگر میخواستند ابافلفل را سرکار بیاورند اباسنده که از بافلفل بدتر بود را رقیب ابافلفل میگرداند و ابافلفل انتخاب میشد. تازه مردم هم بسیار راضی و شاد میشدند.

روایت است که مهندسی انتخابات بهترین سرگرمی امام بوده و ایشان در این ایام کلی به ریش امت میخندیدند.

روزی دانشمندی نزد امام نقی رفته و به ایشان گفت: آیا بهتر نیست بجای مذهب از علم برای پیشبرد اهداف خود استفاده کنید؟ حضرت به دانشمند گفت: ابولاشی را بکش، دانشمند از این کار

صرف نظر کرد سپس به اولاشی گفت: دانشمند را بکش اپولاشی بیدرنگ قصد کشتن دانشمند را کرد و امام درحالیکه نیش مبارکشان تا بناگوش باز بود به دانشمند در حال مرگ فرمود: همانا ما اهل بیت تاجرانی هستیم که نیک میدانیم کالای خود را به چه کسانی بفروشیم

امام گاهی از صحابه می پرسید: با مادرتان جماع کنم با عمه تان؟ صحابه که از این سوال امام آشفته شده بودند علت را پرسیدند امام نیز می فرمود: مومن همیشه باید بین بد و بدتره یکی را انتخاب کند.

جمعی از پارسیان بر امام وارد شدند و به حضرتش معترض شدند که چرا بر منبرش خلیج پارسی را خلیج عربی نامیده است؟ امام نام تک تک آنها را پرسید و پارسیان چنین جواب دادند: اصغر. عباس، رضا، حسین، تقی، جعغر و بعد امام نام پدران آنها را پرسید و چنین جوابی گرفت: غلام رضا، غلام حسین، غلام علی، غلام عباس و .. سپس امام فرمود: در شگفتم از شما پارسیان که نام عزیزانتان را عربی می نهید و نام خلیج را پارسی می خواهید.

از امام نقی (ف) پرسیدند: یابن رسولولا! خشتکت به دماغم! در شب اول قبل چه سوالاتی از ما می شود؟ حضرت آروغی زده و فرمودند: راستش به نظرم نباید انتظار یک سوال و جواب منطقی داشته باشید!

ابو کفر از امام نقی پرسید: یا نقی! چرا در بهشت شما کتابخانه و فرهنگسرا وجود ندارد؟

حضرت کظم غیظی زبرپوستی رفته و فرمودند: اگر مخاطبان ما اهل این چیزها بودند.دیگر مخاطب ما نبودند و یک کتابخوان حرامزاده مثل تو

نقل است امام در زمان اواخر خلافت خود به هیچ زن و دختری رحم نمی‌کرد و هر بخت برگشت ای را که در خیابان می‌دیدند به کنیزگی خود می‌گرفتند اما اگر متوجه می‌شدند کنیزشان به برده‌ای نخ می‌دهد فورا آن کنیز را در بازار می‌فروختند زیرا معتقد بودند قفلی که همه کلیدها بتوانند بازش کند قفلی خراب است و پس از بازگشت از بازار به موضوع برده فروشی با هشتگ

#نه به زن-ستیزی در صفحه اینستاگرامی خود اعتراض می‌کردند (منبع: پژگوز فصل: شاه کلید خراب) بعلاوه ایشان از تمامی جماع های خود عکس و فیلم می‌گرفت و اگر زنی میخواست علیه او شکایت کند آن زن را تهدید به پخش عکس‌هایش میکرد که اینکار حضرت با مخالفت روشنفکران جامعه مواجه شد و ایشان مجبور به غلط کردن شدند (منیع: عناز و شاهیز فصل: تهدید و به گوه‌خوری افتادن) بعد از مشهور شدن حضرت بوسیله کمپین‌های اعتراضی آزاد اندیشان. حضرت از منفوریت خود در شبکه‌های مجازی نهایت سوء استفاده را می‌کردند و ابتدا با گذاشتن چند استوری درباره فریدون فرخزاد و ظلم ابوچلاق به مردم منفوریت خود را کمی کاهش می‌دادند سپس به تبلیغ پیج‌های دیگر از جمله قرص‌های لاغری، مدفوع سگ اشتها آور و عمل دماغ با ۲۵ میلیون در پیج خود می‌پرداختند (منبع: پرستو ناصالحی فصل: استفاده نا بجا از شهرت)

نکته: از آنجایی که امام علم لدنی دارند فرمودند عده ای از خوانندگان کتاب در آینده انتظار دارند منبعی هم از سنبل خان در این بخش استفاده شود که متاستفانه به دلیل مشغولیات شبانه روزی ایشان فرصتی برای نقل روایتی با عنوان "ببین یه داستانی هست" از ایشان در این مجموعه نبود

روزی دو یانکی (آمریکایی) یوتوبر که اتفاقا برادر هم بودند و از طریق مبارزات نمایشی و دلقک بازی به شهرتی رسیده بودند به دربار امام آمدند و برای افزایش فالوور و به سخره گرفتن آن امام معصوم به او گفتند که قصد گروییدن به دین اسلام را دارند سپس جلوی چشمان صحابه و در سای که کک و و میتی د خواستند که به آنان طهارت یاد دهد امام که در حال غذا خوردن بود و با دیدن آن صحنه مشمئز کننده غذا در دهانش ماستید لبخندی شیطانی زد و به آنان گفت به حمام روند تا بجای طهارت غسل یادشان دهد نقل است امام در لایو یوتوب چنان غسلی سختی به برادران یوتوبر یاد داد که یوتوب اکانتش را به دلیل نشان دادن محتوای جنسی خشونت آمیز برای همیشه معلق نمود. (منبع: جیک و لوگان فصل: یوتوبرهای نمایشی)

امام اواخر سلطنت خود به این نتیجه رسیده بود که زنان باید علاوه بر چادر از روبنده هم استفاده کنند به علت کسری بودجه و نبود آب و برق مدت خدمت سربازی را به ۱۰ سال افزایش داده و از

سربازان به عنوان رفتگر. نانوا و تمامی مشاغل استفاده می‌کردند و به علت سرباز بودن حقوق بخور نمیری به ایشان می‌داند بعلاوه به علت نابود شدن پالایشگاه‌های نفت به دلیل فعال شدن مکانیسم ماشه ایشان در کارخانه‌های تولید خودرو را بستند و به مردم امر کردند که مانند حکومت اسلامی در زمان پیامبر با خر و شتر باید تردد کنند همچنین این اواخر به علت زیاد شدن دزدی به این نتیجه رسیدند دست تمامی پارسیان را قطع کنند تا کسی مرتکب دزدی نشود که البته پارسیان با خواهش و التماس از آن امام رئوف رضایت گرفتند فقط انگشتایشان قطع شود.

فصل هفتم: ظهر ناقورا

پارس سرزمین عجیبی بود مردم که با دیدن اسلام نقی به غلط کردن افتاده بودند روزی صد بار آرزوی بازگشت ابو چلاق را می‌کردند بعلاوه غلمان پارسی به شدت از دست امام عصبانی بود زیرا به او قول مقام داده بود اما با او مانند سایر پارسیان بخت برگشته رفتار می‌کرد پس خدعه ای اندیشید تا امام را از خلافت برکنار کند و به ابوچلاق گفت در لایو اینستاگرام از امام درخواست فایت کند و به امام گفته بود که فایت با ابوچلاق را بپذیرد تا دیگر تهدیدی برای جانشینی اش نداشته باشد درخواست فایت ابوچلاق پذیرفته شد و ظهر روز بعد سپاه نقی منظر دشمن بود تا دمار از لشگر ابوچلاق در بی‌آورد در سپاه امام سگارو، زمبه، عمو پوررنگ. کامران و هومن، علی کریمی، تتلو و تمامی صحابه و مردم بخت برگشته بلاد پارس بودند اما در سپاه ابوچلاق فقط او و ابو بایدن و ابو اوباما سوار بر قاطر به سمت لشگر امام آمدند. ابو بایدن طوماری از خورجین خرش در آورد و گفت: ای مردم بلاد پارس اگه دوباره ابو چلاق حاکم بشه قول میده روسری رو آزاد کنه البته فقط روسری رو میتونین بردارین پر رو نشین یوقت سربازی رو همون دوسال کنه. پراید رو دوباره با قرعه کشی بهتون بفروشه و بزاره به زندگی نرمال گذشتتون برگردین

صحبت های بایدن تمام نشده بود که ملت فوج فوج از سپاه امام گریخته وبه سپاه ابوچلاق پیوستند و جاوید ابو چلاق و جاوید موشعلی می‌گفتند نقل است در پایان روز ناقورا پارسیان سر امام را بر روی نیزه گذاشته و برای خدایی که به دست خودشان کشتند سینه زدند.

مجری: از اونور برآمون بگو

امام: خیلی خوب بود حمامش تمیز بود نوشابه دادن پرتقال دان زاتان دادن حوری‌های بهشتی بودن، شراب بود. ورق بود. هایده و مهستی می‌خوندن مجری: کات آقا کات انا رو که نمیتونیم پخش کنیم فقط بگو قاسم سلیمانی اومد شفاعتت کرد بردنت بهشت. ترامپ یزیدم دیدی که دارن

توی برزخ چوب داغ توی ماتحتش می‌کنن (منبع: زندگی پس از زندگی فصل: ارواح عمه آدم دروغگو)

پایان